

## دکتر جان اسوالت، پادشاهان، جلسه ۱۶، بخش ۲

### پادشاهان ۲۱-۲۲، بخش ۱ ۲

جان اسوالت و تد هیلدبرانت © ۲۰۲۴

و همانطور که داستان تاکستان نابوت نشان می‌دهد که چه کسی مالک این سرزمین است و نشان می‌دهد که قدرت صرف کاری از پیش نمی‌برد، در اینجا داستان دیگری وجود دارد که نشان می‌دهد خدا، نه انسان، کسی است که باید به او تکیه کنیم و به او روی آوریم. این داستان نبوت میکایا است. حال، اگر به پروژکتور سربار یا پروژکتور پاورپوینت اینجا نگاه کنید، ممکن است فکر کنید که این یک بادکنک است که او در دست دارد.

نه، اینطور نیست. این یک تابلو ایست است. این را از من قبول کن.

خب، داستان چیست؟ یهوشافاط پادشاه یهودا است. عروس او دختر اخاب است. جالب است که در طول داستان، اغلب از او به عنوان دختر عمری یاد می‌شود.

به یاد داشته باشید، عمری پدر اخاب است. اما همچنین به یاد داشته باشید، در زبان عبری کلمه‌ای برای نوه دختر وجود ندارد. اگر او از نسل دختر باشد، او دختر است.

اما چرا این نکته را مطرح می‌کنیم، یک دختر عمری؟ اوه، من فکر می‌کنم این موضوع کل این سلسله را به هم پیوند می‌دهد. همانطور که پدرش پسر عمری است، او نیز دختر عمری است. عمری مسیر این سلسله را تعیین کرده است و او بخشی از آن است.

بنابراین، بین یهوشافاط و اخاب اتحادی وجود دارد. و در کتاب تواریخ، یهوشافاط به خاطر ایجاد این اتحاد محکوم می‌شود، نه در پادشاهان. اما تصویر یهوشافاط در پادشاهان، تصویر کسی است که آسانسورش کاملاً به طبقه بالا نمی‌رود.

او به عنوان یک مرد خوب اما شاید نه خیلی باهوش به تصویر کشیده شده است. و ما خواهیم دید که این موضوع در این روایت چگونه به تصویر کشیده می‌شود. اما همچنین خواهیم دید که برای حساس بودن به معنویت، لازم نیست باهوش باشید.

به آن خواهیم رسید. بنابراین، اخاب می‌گوید، یهوشافاط، ما باید از رود اردن به سمت شرق عبور کنیم و آن چهارراه بزرگ راموت جلعاد را دوباره به دست آوریم. ما قبلاً در مورد جغرافیای آن سرزمین صحبت کرده‌ایم.

و اجازه دهید دوباره در مورد آن صحبت کنم. دو بزرگراه بزرگ وجود دارد، یکی از دمشق در امتداد ساحل جلیل، از گذرگاه مجدو و در امتداد ساحل پایین می‌آید. خود ساحل باتلاقی بود، بنابراین جاده بین ارتفاعات و ساحل امتداد می‌یافت و به سمت مصر می‌رفت.

این بزرگراه پادشاه است. ببخشید، این بزرگراه دریایی است. جاده دیگر از خلیج عقبه، از اینجا در دریای سرخ، در امتداد لبه کویر، به دمشق می‌رسد.

این بزرگراه پادشاه است. حال، به یاد داشته باشید که از نظر تاریخی، این منطقه به سه قبیله، رثوبن، جاد و نیمی از منسی داده شده بود. اینجا در راموت جلعاد، جاده‌ای از جایی منشعب می‌شد، ما کاملاً مطمئن نیستیم، از میان دره به سمت بندر عکو می‌رفت.

بنابراین آن چهارراه راموت جلعاد از اهمیت حیاتی برخوردار بود. اگر آن مرکز را کنترل می‌کردید، در موقعیتی بودید که تجارت هر دو مسیر را کنترل کنید. می‌توانستید جلوی آنچه به سمت شمال می‌رود را بگیرید و آن را به این سمت منحرف کنید.

خیلی مهم است. و دوباره، قرار است کمی بعد در داستانمان، در عرض چند هفته، آن را ببینیم. بنابراین، آخاب می‌گوید، بین، راموت گیلاد متعلق به ماست.

این در قلمرو قبیله‌ای ماست. بنابراین، اشتباه است که سوری‌ها و آرامی‌ها مالک آن باشند. ما مالک آن خواهیم شد.

یهوشافاط، نظرت چیه؟ یهوشافاط می‌گوید، اوه، کاملاً. اسب‌های من، اسب‌های شما هستند. افراد من اسب‌های شما هستند.

ارابه‌های من ارابه‌های شما هستند. مشکلی نیست. اما بیایید با یک پیامبر مشورت کنیم.

بیایید از خدا پرسیم که آیا او فکر می‌کند این ایده خوبی است یا نه. آخاب می‌گوید، اصلاً مشکلی نیست. من پیامبر دارم ۴۰۰.

خب، این عدد کمی جالب است. در فصل ۱۸، به ما گفته شده که ۴۰۰ پیامبر اشرفه، خدای باروری زنانه وجود داشته‌اند. به ما گفته شده که پیامبران بعل پس از آن واقعه کشته شدند.

به ما گفته نشده که چه اتفاقی برای بقیه افتاده است. خب، ۴۰۰ نفر یه جورایی جالبه. خب، اونا میان و میگن، اوه، اوه، پادشاه اهاب، با قدرت به پیش برو.

تو پیروز خواهی شد. دشمنانت را پایمال خواهی کرد. خداوند یهوه آن را به دست پادشاه تسلیم خواهد کرد.

این آیه ششم است. اما یهوشافاط پرسید، آیا دیگر پیامبری از یهوه اینجا نیست که بتوانیم از او پرسیم؟ ها، این افراد به نام یهوه نبوت می‌کنند. چه اتفاقی دارد می‌افتد؟ در دنیای باستان، هر پادشاه یک طویله از پیامبران داشت تا به علائم، به ستارگان، به پرندگان، به احشای حیوان قربانی نگاه کنند و ببینند، آیا این روز فرخنده‌ای است؟ این یک کلمه لاتین است.

آیا این روز، روز شومی است؟ آیا این روز، روز نشانه‌های خوب و نشانه‌های خوب است؟ حال، همه اینها به درک آنها از واقعیت مربوط می‌شود. چرا اگر جگر گوسفند پیچ بخورد، آیا پادشاه موفق خواهد شد؟ زیرا زمانی در گذشته، این اتفاق افتاده است. و هر چیزی که می‌چرخد، برمی‌گردد.

این یک حرفه بسیار بسیار تخصصی بود. شما باید می‌توانستید بدانید که بخشی از آن، البته، سیاسی بود. آیا احتمال داشت که این پادشاه در این نبرد پیروز شود؟ پس بهتر است فال درست را بگیریم.

آیا احتمال دارد که او شکست بخورد؟ بهتر است فال درست را بگیریم. اما اینها متخصصانی هستند، آموزش دیده‌اند، حقوق بالایی می‌گیرند و روی لبه تیغ زندگی می‌کنند زیرا باید به پادشاه چیزی را بگویند که می‌خواهد بشنود. من تعجب می‌کنم که آیا یهوشافاط اینها را به عنوان متخصصان می‌شناسد یا خیر.

اینها مزدوران پادشاه هستند. آیا کسی نیست که مزدور پادشاه نباشد؟ چه کسی قرار است به سادگی از جانب خداوند صحبت کند؟ نمی‌دانم. اما همانطور که چند لحظه پیش گفتم، لازم نیست خیلی باهوش باشید تا از نظر معنوی حساس باشید.

این خبر خوبیه دوستان. این خبر خوبی برای منه. این خبر خوبی برای شماست.

لازم نیست ضریب هوشی ۱۸۰ داشته باشید تا بتوانید پادشاه را تشخیص دهید. خداوند دارد می‌گوید که او چه می‌کند و کجا می‌رود. اخاب می‌گوید، خب، بله، من یکی دارم.

اما او هیچ وقت حرف خوبی درباره من نمی‌زند. و یهوشافاط می‌گوید، اوه، این را نگو. این را نگو.

و بنابراین، آنها یک پیک برای آوردن میکایا می‌فرستند. پیک به میکایا می‌گوید. حالا، ببینید، به همه این افراد دیگر فال نیک گرفته شده است.

بهتر است اینجا گم نشوی. و بنابراین، میکایا، وقتی او وارد می‌شود، آنها لباس‌های سلطنتی خود را پوشیده‌اند و در خرمنگاه، تپه مسطح بیرون دروازه شهر نشسته‌اند. همه مردم دور هم جمع شده‌اند و انبیا نبوت می‌کنند.

صدقیای، یکی از این افراد، پسر کنعنه، به طرز مشکوکی شبیه کنعان به نظر می‌رسد و یک تاج شاخ‌دار درست کرده است، چیزی شبیه به آنچه چند روز پیش در تلویزیون دیدیم. و او به اطراف می‌دود و به دیگران حمله می‌کند و می‌گوید: «این راهی است که شما می‌توانید به اهداف خود برسید.» و میکایا می‌گوید: «حمله کنید.» و پیروز شوید، زیرا خداوند آن را به دست پادشاه خواهد داد.

نمی‌دانم شاید نگاهش طعنه‌آمیز بود یا نه. اما هر چه که بود، اهب گفت: «بین، هر چه برای گفتنش آمدی بگو. باشه، می‌گویم.»

من اسرائیل را دیدم که مانند گوسفندان بی‌شبان بر کوه‌ها پراکنده بودند. من ارتش تو را می‌بینم که به خاطر رفتن تو کاملاً آشفته است. آنها چوپانی ندارند و مرده‌اند.

پادشاه می‌گوید، مگر به تو نگفتم که او هرگز چیز خوبی درباره من پیشگویی نکرده، بلکه فقط چیزهای بدی گفته است. من نمی‌خواهم بدانم خدا چه می‌خواهد. می‌خواهم خدا خواسته‌های مرا تأیید کند.

اوه، دوستان من، آیا تا به حال این کار را کرده‌اید؟ من که کرده‌ام. من برنامه‌هایم را ریخته‌ام، و بعد به خدا گفته‌ام، حالا، خدا این را برکت دهد، لطفاً. خدا شبدر چهار برگ شما نیست.

خدا پای خرگوش شما نیست. او خداست. سوال این نیست که شما چه می‌خواهید. من چه می‌خواهم؟ سوال این است که او چه می‌خواهد؟ اما چه اتفاقی افتاد؟ همه اینها از کجا، همه این پیامبران دیگر، این کلام فرضی را از جانب خداوند دریافت کردند؟ برای من خیلی جذاب است.

میکایا نمی‌گوید که خب، همه آنها دروغ می‌گویند. همه آنها این را باور دارند. چرا؟ چون خدا روح دروغگویی را در آنها قرار داده است.

حالا، من در مورد شما نمی‌دانم، اما من این را واقعاً ناراحت‌کننده می‌دانم. دوست ندارم به این فکر کنم که خدا عمداً کسی را فریب می‌دهد. اما شما را به مزبور ۱۸، آیه ۲۶ ارجاع می‌دهم.

در آنجا، این کلمات را می‌خوانیم. آیه ۲۵ خطاب به مؤمنان، تو خود را به بی‌عیب‌ها وفادار نشان می‌دهی. تو خود را به پاکان بی‌عیب نشان می‌دهی.

تو خودت را پاک نشان می‌دهی، اما گمراه، خودت را گمراه نشان می‌دهی. وای. وای.

ما قبلاً کمی در مورد این موضوع صحبت کردیم. در مورد سخت کردن قلب فرعون - برخی از این نوع مسائل صحبت کرده‌ایم -

نکته این است. خدا هیچ کاری را برخلاف میل ما با ما انجام نمی‌دهد. او ما را مجبور به انجام کاری نمی‌کند. که معمولاً انجام نمی‌دهیم.

ما در مورد این صحبت نمی‌کنیم. ما در مورد این صحبت می‌کنیم که خدا جهان را طوری ساخته که ما را در انتخاب‌هایمان تأیید کند. و این چیزی است که او می‌گوید.

خدا تو را در انتخاب‌هایت تأیید خواهد کرد. اوه بله، همین‌طور ادامه بده. من در مورد تو نمی‌دانم، اما باز هم، من باید در مورد خودم صحبت کنم.

من در شنیدن صدای خدا که می‌گوید منظور من چیست، خیلی خوب هستم. آیا من در این مورد تنها هستم؟ امیدوارم این‌طور نباشد. می‌خواهم به راموت گیلاد بروم.

کار درست همینه، مگه نه؟ خدایا؟ بله، بفرما. این خیلی فرق داره با اینکه بگی خدایا، من می‌خوام کاری که تو می‌خواهی رو انجام بدم. انگار رفتن به راموت گیلاد بهترین کاره، اما من در موردش مطمئن نیستم، پروردگارا.

چه می‌خواهی؟ چقدر متفاوت است. خدا ما را در راه‌های سنگدلانه‌مان تأیید خواهد کرد. خدا ما را در اراده‌مان تأیید خواهد کرد.

او نمی‌تواند ما را از نظر فیزیکی متوقف کند. این کلمه ترسناکی است، اما از رابطه‌ای که من و شما به آن فراخوانده شده‌ایم، حکایت دارد. این ارباب سنگدل و بی‌رحم نیست که می‌گوید، تو این کار را می‌کنی، وگرنه تو را له می‌کنم.

و نه آن انسان قادر مطلق که می‌گوید تو خدای من هستی و برای انجام خواسته‌های من وجود داری. برو. گمشو وگرنه فردا به تو غذا نمی‌دهم. نه.

نه، ما به یک گفتگو فراخوانده شده‌ایم. گفتگویی بین پروردگار جلال و بهترین چیزی که تا به حال آفریده است. شما، گفتگویی که قرار است ملایم و رضایت‌بخش برای هر دو طرف باشد.

چقدر حساس، اما خب، همین‌طور است. و به همین دلیل میکایا می‌گوید، تو تصمیم گرفتی که به راموت جلعاد بروی، و خدا به تو تأیید داده است که این کار را بکنی. هر کاری که می‌خواهی بکنی، انجام بده.

اما بگذارید به شما بگویم، شما زنده برنخواهید گشت. در مورد من و شما چطور، در حالی که ما به دنبال خواست خدا هستیم؟ آیا من واقعاً آنچه را که خدا می‌خواهد می‌خواهم، یا آنچه را که خودم می‌خواهم؟ آیا شما واقعاً آنچه را که خدا می‌خواهد می‌خواهید، یا آنچه را که خودتان می‌خواهید؟ و بنابراین او رفت. و او می‌گوید، میکایا را به زندان بیندازید و تا زمانی که من برگردم، به او نان و آب بدهید.

جالبه. دوباره آخاب اینجاست. فکر می‌کنم ایزابل همونجا دستور می‌داد میکایا کشته بشه

خفه شو. اما اخاب هنوز یهوهیسم را در گذشته خود دارد. حالا، اگر او برگردد، پس میکایا یک پیامبر دروغین است و میکایا خواهد مرد.

اما او به اندازه کافی سوال دارد. دوباره می‌گویم، آیا واقعاً اراده خدا را می‌خواهید یا می‌خواهید او اراده شما را تأیید کند؟ اوه، دوستان، او این کار را خواهد کرد، اما آن روز، روز خوبی نخواهد بود.